

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« مقاله ای در نسبت خدا و انسان »

نگاهی جامع به نحوه ارتباط بشر با خداوند

نگارنده:

سید محمد طباطبائی

کاری از:

پایگاه تحلیلی بصیرت جوینان

www.basiratjooyan.ir

فهرست

۳	مقدمه
۴	اثبات وجود خدا
۴	1) برهان امکان ماهوی
۵	(۲) برهان امکان فقری
۶	انسان و فقر وجودی
۸	اخلاق و ابعاد آن
۹	خلقت انسان و فطرت الهی
۱۴	فطرت انسان و تأثیر آن بر هدف خلقت
۱۷	شروع در زندگی انسان
۱۸	فقر تشریحی انسان و حاکمیت مطلق خداوند
۱۹	چگونگی حاکمیت انسان در حکومت الهی
۲۱	معاد و شهود فقر وجودی انسان
۲۱	مرگ، آغاز حرکت انسان
۲۲	معاد و روح مجرد انسان
۲۲	اثبات وجود روح
۲۴	تجرد نفس
۲۴	تکامل انسان به سوی خدا در مسیر جامعه

مقدمه

انسان ، موجودی فعال است که جز به ادراک و اراده نمی پردازد. به عبارت دیگر ، هستی را میشناسد و بر اساس آن ، ایدئولوژی خویش را تشکیل می دهد. یعنی انسان ، در تمام عمر خویش بر اساس مبانی نظری و گرایش های عملی خود زندگی می کند ، خواه ادراکی بر پایه اعتبار او باشد و خواه بینشی مبتنی بر واقع^۱. انسان با قرار دادن خویش بر مسیر اراده ، خود را بر راهوار تکامل می نهد . خواه ، تکامل او مطابق با غایت او در خلقت باشد یا مناقض با آن تلقی گردد. آن چه در این مقاله از آن سخن در میان است ، همانا جایگاه حق تعالی و انسان در این نظام پیچیده است. اکنون باید بدین پرسش ها پاسخ داد : آیا مناطی لازم است تا انسان ، ادراک خویش را بر ریل آن استوار سازد و آیا عقل انسان ، تنها حاکم در تنظیم امور است؟ نسبت عبد و مولا میان خداوند و بشر با این مبحث در کدامین ارتباط است؟ ملاک واقع در مطابقت ادراکات با واقع چیست؟ اختیار انسان در نظام هستی با در بند گرفتن او در ذیل عبودیت حق چه سازگاری دارد؟ معنای تکامل انسان در نظام هستی چه مفاهیمی را دربر می گیرد؟ آیا تکامل مادی نیز در این میان مطرح است یا تکامل معنوی به تنهایی میان داری می نماید؟ آیا به طور کلی ، میان دنیا و آخرت ارتباطی موجود است تا ضرورت ورود دین و احکام الهی در بخش های مادی زندگی ، مطرح گردد؟ چرا امام و حجت خدا - که نماینده او در زمین است - انحصارات خاصی را اخذ نموده و میان او و دیگران ، نوعی تبعیض در نظام هستی مشاهده میشود؟ آیا این مسئله ، حرکت انسان ها را در مسیر تکامل محدود نساخته است؟ نسبت امام با دیگر انسان ها در نظام هستی چیست؟ آیا راه تکامل انسان از امام می گذرد؟ آیا به طور کلی ضرورتی اقتضا دارد تا انسان در بند خدا و ملزم به حرکت به غایت او باشد؟ چرا اطاعت از

^۱ ادراکات انسان به دودسته تقسیم می شود ، برخی از آن فهم انسان از عالم واقع و حقیقت خارجی است و بعضی نیز ساخته و پرداخته ذهن است که روابطی را قرارداد میکند. به دسته اول، ادراکات حقیقی و دسته دوم ، ادراکات اعتباری گفته می شود. حال باید دانست گاهی همین ادراکات اعتباری پایه فعالیت های انسان را تشکیل می دهد مانند قوانینی که ساخته و پرداخته می گردد و وظایفی را بر او متحمل می سازد.

غیر خدا حرام و منحصر در ذات اوست؟ چرا ملاک کمال در افزون سازی ارتباط با خداوند است؟ چرا آزادی انسان در بند است؟ چرا انسان نمی تواند محور هستی باشد؟ و ...

تمام این پرسش ها برگرفته از تصور ناصحیح نسبت به جایگاه حق تعالی و انسان - و بلکه نظام هستی - است و ما در این مقاله با بیان نوع ارتباط انسان با خدای خویش ، از سویی بخشی از معارف الهی را اشاره کرده و از سوی دیگر ، شبهات انسان گرای معاصر را پاسخ می گوئیم.

اثبات وجود خدا

نخستین مسئله که پایه معرفت انسان را تشکیل می دهد ، اثبات وجود مبدأ برای هستی است. این مسئله از آن جهت اهمیت دارد که گروهی در پی نفی او و اثبات الوهیت برای دیگران و ظهور عرفان های کاذب بر آمده اند. علاوه بر آن که یک سوی سخن پیرامون حق متعالی می - باشد و اگر وجود او اثبات نگردد ، این بحث کاملاً لغو خواهد بود.

اثبات وجود خداوند از راه های متعدد صورت گرفته است. براهین فلسفی بسیار بر آن اقامه شده و ادله فراوان بیان شده است . ما در این مجال به بیان برهان امکان ماهوی و امکان فقری می پردازیم تا در مباحث آینده از آن بهره جوییم

۱) برهان امکان ماهوی

برای وضوح در فهم این برهان به ذکر یک مقدمه می پردازیم:

یک شیء - به لحاظ تصورات عقلی و بر مناط ضرورت در وجود - به دو دسته تقسیم می گردد: یا آن شیء واجب است یا ممکن. بحث ما پیرامون بخش دوم و ارتباط آن با واجب است . آن چه در این میان از آن به « ممکن » تعبیر می شود عبارت است از آن چه فاقد ضرورت نسبت به وجود و عدم است. اگر بخواهیم این عبارت را در قالب مثال شرح دهیم بدین گونه می شود: سه نفر را فرض می کنیم، سلطان ، ولیعهد و رعیت. حیث سلطنت نسبت به سلطان واجب است و امکان آن نیست تا سلطنت را از او اخذ کنیم. بنابر این ، وجود پادشاهی برای سلطان ضرورت دارد. همچنین نسبت به رعیت ، عدمی است. یعنی رعیت هیچ گاه سلطان نشده

و نخواهد شد. پس نبود حکومت نسبت به او ضرورت دارد. اما ولیعهد، نسبت به سلطنت و عدم آن، متساوی الوجیهین است. یعنی اگر پادشاه فوت کند او سلطان خواهد شد و اگر مرگ او زودتر فرا رسد، به پادشاهی نرسیده و ولایت عهدی و سلطنت به شخص دیگری منتقل می شود. بنابر این، نسبت به هر دو ممکن است. هم ممکن است مانند پادشاه گردد و هم رعیت. منظور ما از ممکن همین است.

نکته دیگر، آن است که اگر ممکن بخواهد از حالت تساوی بیرون آید و وجود یا عدم را اخذ کند، نیازمند مرجح است. چنانچه برای خروج ولیعهد از ولایت عهدی باید یا پادشاه بمیرد یا او. و چون ممکن نسبت به وجود و عدم، ضرورت ندارد، برای به وجود آمدن نیازمند یک صاحب وجود است تا او را از حالت امکانی خارج سازد. زیرا یک ممکن دیگر نیز مانند اوست؛ چه، چگونه شیء ای که فاقد وجود است توان به وجود آوردن یک ممکن دیگر را داشته باشد؟ بنابر این، بایستی یک واجب به او وجود دهد - که نسبت به وجود و عدم متساوی نیست - و او همان خداست. یعنی ما از خدا وجود گرفته ایم و این امر بی معناست که خود به خود وجود داده باشیم یا وجودی همسان ما به چنین کاری همت گماشته باشد که دلیل آن نیز گذشت. بنابر این، ما واجب بالغیر بوده و خداوند، واجب بالذات است. یعنی وجود داریم و وجود برای ما واجب است تا زمانی که فیض خداوند منقطع نشود، اما خداوند، از کسی وجود نگرفته و اگر این گونه بود، هیچ گاه چیزی موجود نمی شد. زیرا بایستی هر موجودی، از موجودی دیگر وجود می گرفت و هیچ گاه مسیر ایجاد مخلوق به خالق واحد خاتمه نمی یافت. و این مسئله، همان تسلسل است که عقلاً محال می باشد.

۲) برهان امکان فقری

برهان دوم که با برهان پیشین نیز مرتبط است، برهان امکان فقری است. معنای امکان در این برهان با آن چه در پیش گفته شد متفاوت است. برهان مزبور در پی آن است تا اثبات کند تمام موجودات هستی، از خود چیزی ندارند و تا وقتی موجودند که خداوند به آن ها وجود دهد. حکما و فلاسفه در این جا از دو اصطلاح « وجود استقلالی » و « وجود ربطی » استفاده می

کنند. به عبارت روان تر، چون خداوند، - طبق آن چه در پیش گذشت - واجب الوجود است باید تمام کمالات را دارا باشد. زیرا قرار است منشأ کمال و وجود برای موجودات دیگر باشد و نمی توان پذیرفت که او چیزی را که ندارد به مخلوق خود بدهد

ذات نیافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

بنابر این خداوند کامل و بدون نقص است و به هیچ کس دیگر، نیاز ندارد. زیرا اگر نیازمند به موجود دیگری بود، همان موجود، واجب بالذات و خدای جهان می شد. و چون عدم یگانگی در ذات خداوند راه ندارد و نمی توان چند خدای را متصور داشت - زیرا تعدد خدایان، موجب تقسیم قدرت میان آن ها و محدود شدن هر کدام از آن ها می گردد. - پس خدا وجودی مستقل دارد و هرکس غیر از او محتاج بدو می باشد. بنابر این، در ایجاد و بقا به خداوند نیاز مند است. زیرا اگر در بقا نیازمند خدا نباشد از دو وجه خالی نیست. یا خدا وجود دارد و او مستقل است و یا خدا از میان رفته است و او باقی مانده. هر دو صورت باطل است؛ زیرا در حالت اول، امکان ندارد دو وجود مستقل در عالم باشند - بنابر دلیلی که گذشت - در حالت دوم نیز امکان زوال در خداوند راه ندارد. زیرا نقص است و ما اثبات کردیم در ذات خداوند، نقص راه ندارد. برهان فوق، برهان امکان فقری نامیده می شود که به اثبات وجود خداوند می پردازد. این برهان، به طور دقیق رابطه انسان و خدا را نیز تبیین می سازد که به خواست خدا بدان خواهیم پرداخت.

انسان و فقر وجودی

بنابر آن چه گفته شد، محوریت هستی بر ذات خداوند دانسته می شود، زیرا تمام موجودات هستی در وجود و بقا به او محتاج و در تحت سیطره او هستند. بنابر این، تنها مالک عالم، خداوند است. انسان نیز از این قاعده مستثنی نبوده و در ملک و حکومت حق تعالی قرار می گیرد.^۱ حاکمیت خداوند بر انسان از دو جهت قابل بحث است. جهت نخست، حیث تکوینی آن است. تکوین در مقابل تشریح استعمال می شود و به معنای واقع است. یعنی آن چه حقیقت

^۱ چنان چه در دعای کمیل می خوانیم: و لایمکن الفرار من حکومتک (امکان فرار از حکومت تو وجود ندارد.)

خارجی دارد و مورد حکم در قانون گذاری نمی باشد. خداوند حاکم انسان ها از حیث تکوین است و با اراده خود، می تواند اراده او را محدود ساخته یا حتی او را از بین ببرد که دلیل این حاکمیت تکوینی بیان شد. زیرا همین حیث امکانی انسان سبب محدودیت و قرار گرفتن در محدوده او می باشد. اگر انسان مختار آفریده شده است به معنای آن نیست که کاملاً آزاد است بلکه اصل اختیار و قدرت بر انتخاب به طور جبری به وی داده شده است و اگر خداوند می خواست میتواند انسان را مجبور بیافریند و اختیار را از او سلب نماید. معنای حدیث امام صادق علیه السلام نیز همین است. ایشان می فرمایند: «لا جبر و لا تفویض و لکن منزله بین المنزلتین»^۱ یعنی جبر کامل و اختیار محض در انسان مطرح نیست و آن چه مطرح است، مرتبه ای میان این دو می باشد - که توضیح آن گذشت - و اگر محوریت انسان و نگاه های انسان مدارانه را نفی می داریم، به سبب آن است که انسان که تا این حد در حکومت خداوند محصور است، چگونه می تواند خود را محور هستی و معیار قرار دهد؟ بنابر این، تمام حقوقی که برای انسان در نگاه حق مطرح است نیز از جانب حق تعالی می باشد و بشر را نسبت به خداوند، حقی نیست. پس نمی تواند پیرامون تفاوت های میان او و دیگران اعتراض نماید. هر چه هست لطف اوست و عنایاتش.

نکته دیگر در این مجال، بیان ارتباط اختیار جبری انسان است. دلیل این جبر دانسته شد - که همان اقتضای حیث ممکن بودن انسان است (چون ممکن و محدود است، و تمام وجود او از خداست بنابر این، مجبور است) - اما سبب این اختیار، ایجاد نوعی تکامل در انسان است. زیرا اگر او مجبور بود نمی توانست بین شر و خیر قدرت انتخاب داشته باشد و به سوی کمال حرکت نماید.

نکته سوم، معیار تکامل است. اگر خیر، کمال است و حرکت برای دست یابی آن، تکامل نامیده می شود، معیار خیر بودن یا شر بودن یک چیز چیست؟ در حقیقت ما از حقیقت اخلاق می

^۱ ابن شعبه حرانی، تحف العقول

پرسیم. تعریف اخلاق چیست؟ آیا اخلاق امری ثابت است یا نسبی می باشد؟ چرا برخی امور ، نیکو شمرده می شود و برخی دیگر ، قبیح؟

اخلاق و ابعاد آن

اخلاق در دیدگاه ما عبارت است از باید ها و نباید های ثابت که متصف به نیکویی یا قبح می گردد. و یا به بیان شهید مطهری « فعلی را که آفرین می طلبد «اخلاقی» می گویند. »^۱

خلاق غیر از آداب شمرده می شود. « اخلاق مربوط است به خود انسان؛ یعنی مربوط است به این که انسان به غرایز خودش چه نظامی بدهد ، خودش را چگونه بسازد. نظام دادن به غرایز را می گویند اخلاق ... نظام بندی به غرایز یعنی سهم بندی کردن تمام غرایز تحت حکومت عقل ... آداب مربوط به سهم بندی غرایز نیست ، بلکه مربوط به این است که انسان غیر از مسئله اخلاق به یک امور اکتسابی - که باید اسم آن ها را فنون گذاشت - نیز احتیاج دارد و باید آن ها را یاد بگیرد. مثلاً انسان احتیاج دارد که خط نوشتن را یاد بگیرد، یاد گرفتن خط نوشتن جزء آداب است. »^۲ تفاوت دیگر اخلاق و آداب در فطری بودن پایه های اخلاقی و همچنین جاودانگی آن است. « جاودانه بودن اخلاق به این معناست که اگر چیزی خوب است، برای همه در هر عصر و نسلی، خوب است و مردم هر زمان و زمینی باید این فضیلت را تحصیل کنند و اگر چیزی بد است نیز برای همه در هر عصر و نسلی بد است و همگان در همیشه تاریخ باید از آن پرهیزند. »^۳ ارتباط میان فطری بودن و جاودانگی اخلاق در گرایش های الهی فطری انسان است که پایه های اخلاق را تشکیل می دهد. قرآن کریم : «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»^۴ « خالصانه چهره رو کن به دین و فطرت الهی که خداوند ، مردم را بر آن آفرید. در خلقت خدا تبدیل راه ندارد. » آن چه آیه مزبور در صدد بیان آن است، وجود خلقتی الهی در انسان است. این امر به معنای وجود یک گرایش الهی در تمامی انسان

^۱ مجموعه آثار استاد شهید مطهری ، ج ۲۲ (فلسفه اخلاق) ، ص ۲۹۳

^۲ شهید مطهری ، مرتضی ، فلسفه اخلاق ، صص ۱۶۵ - ۱۶۸

^۳ آیت الله جوادی آملی ، مبادی اخلاق در قرآن ، ص ۱۱۹

^۴ روم / ۳۰

هاست که تبدیل پذیر نیز نخواهد بود. به عبارت دیگر ، انسان بالفطره خداجوست. نکته حائز اهمیت در این جا بنا شدن اصول اخلاقی بر همین خلقت الهی انسان است. یعنی گرایش پاک الهی انسان باعث شده است تا گرایش هایی نیز بر اصولی ثابت و تغییر ناپذیر و به هدف تکامل او به نام اخلاق را شکل دهد. حال ممکن است کسی در مسائلی مانند راستی و دروغ گویی خدشه کند و آن را متغیر بداند. زیرا راست فاسد را عقل نمی پذیرد و دروغ اصلاح بخش را تأیید می دارد. ریشه این اشکال در عدم تعقل در ریشه این اختلاف است. زیرا اگر راست فاسد ، ناپسند است به سبب تضييع حقوق ديگران است و اگر دروغ در اصلاح نيكوست چون مصداق عدل و حفظ حقوق ديگران است. در حقيقت دو امر پايه اخلاق را تشكيل داده و آن ، نيكوبي عدل و زشتي ظلم است. بنابر اين ، اگر هر فعل اخلاقي زير مجموعه عدل واقع باشد ، نيكو و در غير اين صورت ، زشت شمرده مي شود. شايد برخي از طريق ديگر نيز پاسخ دهند و آن مصلحت برتر است. به عبارت ديگر، هنگامی میان دو امر نیکو و زشت ، تزامم پیش می آید و برای مثال میان راستی – که امر نیکویی است- و اختلاف بر انگیزی – که امر ناپسندی است- تزامم پیش می آید. یعنی اگر راست بگوییم هم کار خوبی کرده ایم و هم کار بدی ، چون اختلاف بر انگیزی. اما چون مسئله دوم مهم تر و حساس تر است ، مصلحت اقتضا می کند تا راست را کنار بگذاریم و اختلاف بر انگیزی ننماییم. در حقیقت ، راستی همیشه نیکوست اما گاهی باید میان دو امر ، اهم و مهم کرده و مصلحت برتر را بپذیریم.

بنابر این ، در حقیقت ، معیار تکامل را خلقت فطری انسان مشخص می دارد. همان اصول ثابتی که ضرورت حرکت به سوی حق تعالی را اثبات می دارد. از این رو ضرورت دارد قدری پیرامون خلقت انسان و فطرت الهی او نیز بیشتر بحث نموده تا تبیین آن شود.

خلقت انسان و فطرت الهی

از نکات مهم در ارتباط انسان و خداوند در نحوه خلقت انسان و روابط تکوینی او با حق متعال است. سخن را با این آیات آغاز می کنیم:

« وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ * ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ. »¹

« و همانا انسان را از فشرده گلی آفریدیم، سپس او را نطفه ای در جایگاهی رفیع قرار دادیم ، آن گاه نطفه را خون بسته و آن خون بسته را تکه گوشتی و آن پاره گوشت را استخوان آفریدیم. پس بر استخوان ها گوشتی را پوشاندیم. آن گاه او را به آفرینشی دیگر ایجاد کردیم. پس برتر است خدایی که برترین آفرینندگان است. »

نکاتی عمیق از مسیر خلقت انسان در آیات فوق وجود دارد. زیرا نحوه آفرینش انسان را بیان می دارد. این آیات را در کنار سه آیه دیگر از قرآن می نهیم؛ اول: « إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ »² « امر خداوند تنها بر این مطلب است که هرگاه اراده بر کاری کند به آن می گوید باش پس می شود.» و دوم و سوم: « إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ * فَاذْأَسْوِئْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعَالَهُ سَاجِدِينَ »³ « هنگامی که پروردگارت به فرشتگان فرمود: من آفریننده بشری از جنس گل هستم. پس هرگاه او را استوار و تعدیل کردم و در او از روح خویش دمیدم بر او سجده کنان بیافتید.» جمع میان این آیات و آیه فطرت نکاتی ژرف از آغاز خلقت انسان به دست می دهد:

(۱) خلقت جسم بر روح مقدم است. زیرا سخن از آغاز خلقت گوشت و استخوان است و سپس دمیدن روح. چنان که فرمود: « فَاذْأَسْوِئْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعَالَهُ سَاجِدِينَ » یعنی اول جسم را آفرید و سپس روح را در آن دمید.

(۲) نسبت روح و جسم نیز بیان شده است. به عبارت دیگر ، قرآن می فرماید: « أَنْشَأْنَا » یعنی در مرحله خلقت انسان یک مرحله جدید آغاز می شود که با مراحل گذشته متفاوت

¹ مؤمنون ۱۲/۱۴-

² یس / ۸۲

³ ص ۷۱/۷۲-

است و آن آفرینش روح می باشد.^۱ تفسیر روان این مسئله - بر اساس بیان حکمت متعالیه - به این نحو است که جسم و روح هر دو مرتبه ای از وجود انسان است. به عبارت دیگر، وجود انسان دارای ابعاد مختلفی است که روح و جسم دو بخش آن را تشکیل می دهد. « ملا صدرا می گوید: وقتی در آیات قرآن تدبّر و تفکر می کردم و برخوردیم به این آیات... گویی برایم الهامی پیدا شد، دیدم تعبیر قرآن این است که: «همین» را چیز دیگر کردیم، نمی گوید از جای دیگر آوردیم، بلکه می گوید همین را چیز دیگر کردیم؛ پس یک چیز است، در حرکات خودش از دنیای سه بعدی و چهار بعدی حرکت می کند به دنیای بی بعدی می رسد، یعنی دنیایی که نه طول دارد و نه عرض دارد و نه عمق دارد و نه زمان دارد.»^۲ یعنی جسم انسان و روح او با یکدیگر تنافی ندارند (نباید گفت چون این مادی است و آن غیرمادی پس به طور کلی، با یکدیگر منافات دارند). بلکه هرکدام بخشی از وجود انسان را تشکیل می دهند. بنابر این، دنیا و آخرت نیز تنافی نداشته و تنها مراتب عالم هستند. این مباحث، تا حدی مبانی حکومتی اسلامی شمرده می شود زیرا رابطه دنیا و آخرت را نیز ترسیم می دارد و ضرورت ایجاد حکومت در دنیا برای پیشرفت دنیوی و اخروی انسان را بیان.

(۳) انسان هنگامی از تمام موجودات برتر می شود که روح الهی داشته باشد. معنای این سخن برگرفته شدن بخشی از روح خدا در انسان نیست. زیرا این ادعا مستلزم آن است که خداوند تجزیه شود و مادی باشد حال آن که خداوند وجودی مجرد از ماده دارد. کلماتی از این قبیل در زبان عربی با اضافه تشریفی شناخته می شوند. یعنی روح انسان به واسطه انتساب به حق تعالی شریف می شود و مستحق سجده فرشتگان می گردد. لیکن این مسئله ای نیست که در همان آغاز خلقت فراهم شود، بلکه پیرو کوشش انسان در همین دنیا برای رسیدن به مقام روح الهی است. زیرا شرط این کمال، اختیار است. حال این پرسش پدید می آید: آیه مبارکه در مقام بیان از سیر خلقت انسان است پس

^۱ بیان فلسفی این مطلب با عنوان حرکت در جوهر نفس شناخته می شود.

^۲ شهید مطهری، مرتضی، مجموعه آثار ج ۱۳ ص ۲۷۸

چرا باید به مسئله ای اشاره نماید که هنوز محقق نشده؟ به عبارت دیگر سخن از خلقت روح است و روح الهی ارتباطی به این مرتبه از کلام ندارد؟ پاسخ این سؤال هنگامی روشن می شود که آیه فطرت را با این آیه بسنجیم و با آن، این را تفسیر کنیم. طبق آیه فطرت، پایگاه خلقت بشر را گرایش ها و بینش های الهی تشکیل می دهد و طبق این آیه نیز انسان موجودی است که شأنیت آن را دارد تا روح الهی را دارا باشد. بنابر این، خداوند روح با ارزشی که امانت اوست را به ما ارزانی داشته است. این معنا از تحلیل آیه «و لکن کانوا أنفسم یظلمون»^۱ نیز به دست می آید. «معنای ظلم برای عموم، تجاوز به حقوق دیگری است. و ظلم به خود، چندان برای آنان شناخته شده نیست. ظلم تجاوز از محدوده ای است که مجاز نباشد؛ اما در ظلم همیشه دو طرف وجود دارد و به سادگی نمی توان گفت کسی به خود ظلم کرده است.

پس در این جا نیز باید محدوده ای باشد که در اختیار خود انسان نباشد و متعلق به فرد دیگری باشد. این محدوده، همان وجود الهی انسان است؛ وجودی که به خداوند تعلق دارد و امانت او در دست انسان است. روح الهی که در انسان خاکی دمیده شد و به او ظرفیت ملکوتی داد، همان دنیای عظیم و ناشناخته انسان است و وجود اصیل انسان نیز همین است.»^۲

۴) خداوند در مورد اراده های خود قاعده ای کلی می دهد و می فرماید: «امر خداوند تنها بر این مطلب است که هرگاه اراده بر کاری کند به آن می گوید باش پس می شود.» اکنون این سؤال مطرح می گردد: چگونه خداوند برای آفرینش انسان، او را مورد خطاب قرار داده است، حال آن که اگر معدوم بوده امکان خطاب نداشته و اگر موجود بوده، تحصیل حاصل نموده است؟ معنای این پرسش، آن است که شیء معدوم، چیزی نیست تا خداوند به او خطاب کند؛ در حقیقت چیزی وجود ندارد تا او را مورد خطاب

^۱ بقره ۵۷/ (و لیکن به خود ستم می کردند)

^۲ آیت الله جوادی آملی، انسان از آغاز تا انجام، صص ۸۵-۸۶

قرار دهد. همچنین اگر وجود داشته باشد، خداوند چیزی را خلق کرده است که پیش از آن آفریده است. که در اصطلاح، مواردی از این قبیل را «تحصیل حاصل» می نامند. پاسخ سؤال این است که پیش از وجود خارجی، همه ما در علم خداوند، موجود و به صورت «وجود علمی»، معلوم حق (تبارک و تعالی) بودیم و در پی اراده او و فرمان «کن»، از علم به عین آمدیم و وجود خارجی یافتیم، که: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾.

کاملاً روشن است که هر چیزی مورد خطاب خدا واقع شود و فرمان «کن» را از خالق هستی دریافت کند، نمی تواند معدوم محض باشد؛ زیرا معدوم محض، قابل خطاب نیست. پس ما گرچه در خارج نبودیم، اما در علم حق وجود داشتیم.^۱ فهم این مطلب متوقف بر دانستن چند مسئله است:

۱) علم یا حضوری است یا حصولی. در علم حصولی، صورت های ذهنی تشکیل و بر اساس براهین عقلی و استدلال های گوناگون از واقع حکایت گری می شود. اما در علم حضوری، معلوم نزد عالم حاضر است. یعنی عالم به چیزی علم دارد که از درون او را می شناسد. برای مثال، علم ما به وجود خودمان، حضوری است. بنابر این، وجود علمی به نسبت علم حصولی و حضوری متغیر خواهد بود.

۲) وجود علمی در علم حصولی، همان مراحل ذهنی در مسیر تصور و تصدیق است. اما در علم حضوری، خود معلوم نزد عالم حاضر است

۳) وجود علمی خداوند، وجود حضوری دارد. بنابر این، انسان در مرحله وجود علمی بوده و در خارج آمده است.

۴) شاید کسی تصور کند انسان دو وجود دارد. یک وجود علمی و یک وجود علمی. این مطلب اشتباه است. زیرا خداوند یک وجود برای انسان آفریده که مراتب آن را در این دو رتبه می بینیم

^۱ آیت الله جوادی آملی، عبدالله، صورت و سیرت انسان در قرآن، ص ۴۶

فطرت انسان و تأثیر آن بر هدف خلقت

انسان موجودی دو بعدی است. جسم و روح دارد. هم بخشی دارد که به خاکی و مادی است و هم بخشی که غیر مادی، مجرد و برتر از آن است. روح انسان، اصلی ترین بخش است و اگر چه با جسم، تعامل دارد و گاهی نیز تأثیراتی از آن می پذیرد، لیکن افعال انسان از او صادر شده و تعقل و احساسات بشر از آن ناحیه رهبری می شود. « فطرت و طبیعت، هر دو از قوای روحی انسان است؛ با این تفاوت که فطرت، نحوه هستی روح بلند انسانی است و مرتبه وجودی آن نسبت به طبیعت، بالاتر است و طبیعت، نیروهای تدبیری روح انسان است که عهده دار امور طبیعی بدن مادی اوست؛ نه صرف جرم بدنی و جسم مادی که پس از مرگ هم نمی ماند.»^۱

آیه فطرت، پنج جمله دارد که ضروری است محتوای آنها و ارتباط میان آنها با یکدیگر روشن گردد:

۱. در این آیه مبارکه، خداوند متعال فطرت را به الله - به اضافه تشریفی - اضافه می کند. یعنی فطرت، انتساب الهی دارد و ازارزش بسیار برخوردار است و بدون هیچ فاصله در ادامه عبارت، این فطرت را در تمام بشریت تعمیم می دهد. بنابراین، در تمام انسان ها یک امر ثابت به عنوان فطرت الهی وجود دارد که اثبات می کند در همه آنان، حرکت به سوی خدا یک اصل است. پس اگر گناه کنند حرکت برخلاف این گرایش فطری است.

۲. کلمه « فطرت » در آیه - در اصلاح ادبا و دانشمندان علم نحو - منصوب است به اغراء. یعنی متکلم قصد الزام یا تشویق دارد. آیه در صدد آن است که انسان را امر به رعایت بر حرکت بر مسیر فطرت نماید.

۳. قرآن بحث فطرت را میان دو دسته عبارت مطرح کرده است: حرکت بر مسیر دین وعدم دگرگونی در نظام خلقت. از این چینش استفاده می شود، مسیر دین، همان مسیر فطرت است

^۱ آیت الله جوادی آملی، تفسیر انسان به انسان، ص ۱۶۹

و منظور از خلقت، فطرت؛ زیرا مسیر دین همچون مسیر فطرت، مسیر تکامل الی الله است. قرآن کریم در سوره آل عمران به نحو ثبوت و استمرار مدام، دین را تسلیم شدن در برابر خداوند می‌داند^۱ و از همین جا پلورالیزم مورد نقد قرار می‌گیرد. زیرا مسیر رسیدن به خدا همان مسیر فطرت است و فطرت، امری یکسان است. و از طرفی نبود تبدیل در خلقت الهی به معنای نبود تبدل در خلقت بدون سابقه فطرت است زیرا پیش از این، سخن حول این محور در جریان بود. از همین جا فهمیده میشود: فطرت، نحوه هستی انسان است زیرا هستی او با فطرت الهی آمیخته شده است.

۴. در آغاز آیه همانطور که صحبت از توجه به فطرت است سخن از حرکت بر طریق مستقیم دین و برپاداشتن خود برای این حرکت هم می‌باشد. در پایان نیز، همین دینی که مطابق با فطرت و نیازهای فطری نیز هست را برپادارنده میخواند. از این سیاق استفاده میشود اگر انسان بر مسیر دین و فطرت الهی حرکت کند، آن دین خود پاسدار او در ادامه مسیر فطرت است.

۵. ارتباط جمله پایانی با فحوای آیه: پس از آن که این معارف فطری به انسان گوشزد شد، قرآن کریم سخن از نا آگاهی بیشتر مردم از این مطلب به میان می‌آورد. یعنی با آنکه علوم فطری از سنخ حضور و شهود و مختص به تمام انسان هاست لیکن اکثر مردم به دلیل غفلتهای بسیار از یاد خداوند، از این علوم و بهره‌گیری از فطرت محروم مانده‌اند.

معنای فطری بودن دین را مرحوم علامه طباطبائی در تفسیر المیزان ذیل همین آیه بیان کرده‌اند که آیت الله جوادی آملی آن را اینگونه تقریر فرموده‌اند:

الف) انسان مثل همه موجودات کمالی دارد که طالب آن است و به سوی آن حرکت می‌کند.

ب) انسان برای تداوم و بقای نوع خود به دلیل این که به تنهایی نمی‌تواند آن تداوم و بقا را تضمین نماید، به جامعه روی می‌آورد تا از تداوم و همکاری نوع خود بهره‌مند شود.

^۱ «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ»، آل عمران، آیه ۱۹

ج) چون انسان بالطبع استخدام گراست برای محدود کردن خود در جامعه نیازمند قانون است.
د) قوانین در صورتی ابزار بقای انسان و وسیله رسیدن به کمالات است که برخاسته از نهاد و نهان وی بوده و با فطرت او هماهنگ و همگام باشد

ه) چون دین مجموعه همین قوانین است، خطوط کلی و اصول اولی آن در نهاد انسان تعبیه شده و به همین دلیل دین امری فطری است. «^۱ البته منظور از دین در این میان، مجموعه معارف کلی آن است که خطوط اساسی آن را تشکیل می دهد.

تفاوت دین و شریعت

« دین همه انبیا مانند دین خاتم انبیا اسلام بوده و اگر تفاوتی در ادیان گذشته وجود دارد در فروعات جزئی، به نام شریعت و منهاج است چنان که قرآن می فرماید: ﴿لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَا جَا﴾ وگرنه خطوط کلی دین که اسلام باشد، ثابت است: ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾ همه انبیا مردم را به اسلام دعوت کرده اند؛ زیرا ﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ﴾ اگر کسی دینی غیر از دین اسلام را انتخاب کند هرگز از او پذیرفته نخواهد شد و تنها دینی که خدا می پسندد، اسلام است. چون اسلام ﴿عِنْدَ اللَّهِ﴾ است و هر چه «عند الله» باشد، از دگرگونی و زوال مصون است: ﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ﴾ پس اسلام امر باقی و ثابت است. قهراً خطوط کلی دین که مجموعه معارف اولیه و قوانین عامه الهی باشد، ثابت و لایتغیر است، لذا عنوان دین الهی تعددپذیر نبوده و تشنیه و جمع در آن روا نیست. «^۲

تفاوت مکاتب موجود با یکدیگر گاهی در خروج از اصول دین است و گاهی در خروج از اصول شریعت.

^۱ آیت الله جوادی آملی، فطرت در قرآن صص ۴۷-۴۸

^۲ فطرت در قرآن، ص ۱۴۶

بنابر این، نکته اول در یک مکتب، انطباق با دین الهی و شریعت حق می باشد. و از همین جا اثر تفاوت مکاتب در اندیشه بشر، روشن و مشخص می گردد. یک مکتب ممکن است جهان بینی فطری را برهم زند و ارزش های فطری را زیر پا گذارد. حال آن که یک مکتب دیگر آن ها را به عنوان اصول موضوعه (پیش فرض) بپذیرد و تمام هنجارها (باید ها و نباید ها) را بر اساس آن، تنظیم نماید.

شروع در زندگی انسان

از جمله مسائل دیگر که در تحلیل نسبت تکوینی انسان با خدای خویش مطرح است، عبارت است از سختی ها و مشقت هایی که در زندگی او دیده می شود. آن چه تا این مجال بدان اشارت شد، مبدأ هستی و معاد آن را مشخص گردانید و وجود مسیری روشن با غایتی دقیق را مد نظر گرفت. بنابر این، معیار جهان و آفرینش، انسان نیست و مشقات مطرح در آن نیز منافات با حکمت الهی نخواهد داشت. «اگر کسی اومانیستی یا فمینیستی فکر کند، در نگاه او جهان، انسان مدار می شود و انسان، معیار خوب و بد بودن موجودات و آن گاه هر ناخوشایندی را بد می پندارد، هر چند به سود دیگر موجودات باشد.»^۱ آن که در پی تبیین مصائب دنیاست، باید به چندین نکته توجه بسپارد:

(۱) دنیا، عالم مادیات است. به عبارت دیگر، خاصیت این عالم، تزاخم می باشد. برای مثال، مرگ از خواص این عالم است و جسم انسان قابلیت زوال پذیری را به سرعت داراست. از طرفی اگر تمام انسان ها زنده بمانند. زندگی ها مختل می شود. زیرا دیگر جایی برای حیات افراد جدید جامعه نخواهد بود.

(۲) گاهی برخی مشکلات زندگی ناشی از سوء رفتار انسان هاست. برای نمونه، اگر منزل محکم ساخته نشود، فرو می ریزد، اگر حاکم بدی را انتخاب کنیم به ما ستم روا خواهد داشت، اگر انسان در جنگل بخوابد، حیوانات درنده او را خواهند خورد و اگر انسان سلامت غذایی را رعایت نکند ممکن است به بیماری های فاقد علاج دچار گردد.

^۱ تفسیر انسان به انسان، ص ۳۷۱

۳) گاهی برخی گناهان موجب شداید زندگی می شود تا انسان از آلودگی آن تطهیر گردد.
۴) برخی مسائل، خواص طبیعی زمین است مانند زلزله، سیل و آتش فشان؛ حال اگر کسی در چنین مکان هایی سکنی گزیند، نامیدن آن به شرّ هیچ وجه نخواهد داشت.

علاوه بر آن که :

« اولاً حوادث ناگوار طبیعی، لازمه فعل و انفعالات و تزاخمت عوامل مادی است و چون خیرات آنها بر شرورشان غلبه دارد مخالف حکمت نیست، و نیز پدید آمدن فسادهای اجتماعی، لازمه مختار بودن انسان است که مقتضای حکمت الهی می باشد و در عین حال، مصالح زندگی اجتماعی، بیش از مفسد آن است و اگر مفسد، غالب بود انسانی در زمین باقی نمی ماند.

ثانیاً وجود این رنجها و گرفتاریها از یک سوی، موج تلاش انسان برای کشف اسرار طبیعت و پدید آمدن دانشها و صنایع مختلف می شود، و از سوی دیگر، دست و پنجه نرم کردن با سختیها عامل بزرگی برای رشد و شکوفایی استعدادها و ترقی و تکامل انسانها می گردد. و بالاخره، تحمل هر سختی و رنجی در این جهان اگر به منظور صحیحی باشد پاداش بسیار ارزنده ای در جهان ابدی خواهد داشت و بنحو احسن، جبران خواهد شد.»^۱

فقر تشریحی انسان و حاکمیت مطلق خداوند

دومین حیث از حاکمیت حق تعالی، جهت تشریحی و تقنینی آن است. به عبارت دیگر، خداوند تنها منشأ قدرت حکومتی است. قرآن کریم می فرماید: «إِنَّ الْحُكْمَ لِلَّهِ»^۲ یعنی حاکمیت مطلق از آن خداست. بنابر این، اگر هر کس بخواهد حکومتی را برعهده بگیرد بایستی به گونه ای بدو منتسب شود. برای مثال در حکومت ایران، رأس آن را ولی فقیه جامع الشرایط - که امام معصوم و حجت خدا او را نصب عام کرده - تشکیل داده و قانون اساسی نیز به امضای اوست که پایه

^۱ حضرت آیت الله مصباح یزدی، محمد تقی، آموزش عقاید، ص ۱۶۷

^۲ یوسف، ۶۷

دیگر قوانین قرار می گیرد. حتی رئیس جمهور نیز به واسطه حکم او مشروعیت می یابد. بنابر این ، ساختار ترتیبی در حکومت ایران با ملاک های قرآنی سازگار می باشد.

تفاوت مهمی که در جایگاه انسان در تکوین و تشریح وجود دارد، اختیار در اول و جبر در دوم است . گرچه انسان از لحاظ توانایی و اراده ، مختار آفریده شده است ، اما در مقابل حکم خداوند نباید ایستادگی نماید. قرآن کریم می فرماید: « مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مَوْمِنَةٍ إِذْ قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا »^۱ « هیچ مرد و زن مؤمن را حقی نیست هنگامی که خدا و رسول او بر امری حکم کنند ، اختیار بر خود گزینند و هرکس نافرمانی خدا نماید به گمراهی آشکار رفته است.» بنابر این ، راه هدایت ، راه پیروی از خداوند است و حرکت بر خلاف این جهت ، مصداق گمراهی می باشد. پس اگر مقام تسلیم است نباید در پی تبعیت از استدلال باشیم. در برخی موارد، امکان آن هیچ وقت میسر نیست تا انسان، دلیل احکام شرعی را بداند. زیرا برخی احکام شرعی ، مفاهیمی جزئی هستند که عقل توان فهم آن ها را ندارد. زیبایی بندگی در همین تسلیم و فرمانبری است. همین مطلب نیز موجب تکامل انسان می گردد. چون کسی را شناخته است که برخوردار از کمالات وجودی و فیض دهنده اوست. مبدأ و بازگشت او به سوی هموست و گرایش فطری او نیز به حضرتش می باشد. بنابر این ، وجهی وجود ندارد تا انسان ، به جای فرمانبری دائم در پی اشکال بر احکام خداوند و عدم پیروی از او باشد. اگر فطرت انسان ، محبت به خداوند را رهنمون می شود ، بایستی این شوق و علاقه در مقام عمل و اطاعت از او نمایان شود.

چگونگی حاکمیت انسان در حکومت الهی

چنانکه گفته شد ، حاکمیت و تقنین ، مختص خداوند تعالی است. اما از آن جا که انسان ، موجودی اجتماعی و نیازمند آن است ، نیازمند یک حاکم خواهد بود. لیکن چون انسان ها بر یکدیگر حق ولایت ندارند، هیچ کس نمی تواند ادعای حاکمیت از نزد خود نماید. از این رو ،

^۱ احزاب/ ۳۶

لازم است تا از جانب خداوند ، شخصی منصوب شود و زمام امور را در دست گیرد. این شخص پیامبر یا امام معصوم یا شخصی از نزد آن ها خواهد بود. زیرا قرآن کریم می فرماید: « أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ »^۱ « از خداوند اطاعت دارید و پیامبر و صاحبان حکم را تبعیت نمایید. » از جمع این آیه مبارکه و آیه « إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ » استفاده می شود خداوند که حاکمیت را در خود انحصار داشته است، آن را به پیامبر خویش تعمیم داده و جانشینان او را سرپرست مردم نهاده است. این امر نیز واضح است که منظور از « اولوا الأمر » امامان معصوم علیهم السلام می باشند . زیرا در روایات بدان اشاره شده است.^۲ اما در عصر کنونی به سبب غیبت امام مهدی علیه السلام انسان ها از حاکمان الهی در این آیه محروم هستند. پس لازم است برای تداوم حکومت حقه الهی ، حاکمی الهی نیز وجود داشته باشد و آن ، ولی فقیه است. زیرا امام جعفر صادق علیه السلام فقیه متقی را حاکم بر شیعیان قرار داشته اند. ایشان چنین می فرمایند: « فَأِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا اسْتَخَفَّ بِحُكْمِ اللَّهِ وَ عَلَيْنَا رَدُّ الرَّادِّ عَلَيْنَا الرَّادِّ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشَّرِكِ بِاللَّهِ . »^۳ مفاد این حدیث آن است که فقیه ، حاکم از سوی امام علیه السلام است و هرکس فرمان او را نپذیرد، فرمان خدا را کوچک شمرده و ائمه اطهار علیهم السلام را رد کرده است . رد بر آنان نیز رد بر خداست و این عمل در حدّ شرک بر خداوند است.

برای آن که یک حکومت اسلامی تشکیل شود ، وجود سه چیز ضروری است: حاکم الهی ، قانون الهی و مدیریت الهی. بنابر این اگر حاکم الهی نباشد نمی تواند قوانین الهی را اجرا سازد و جامعه را به سمت کمال خویش مدیریت نماید ، زیرا با نیاز های مردم آشنا نیست و طریق کمال را نیز نمی داند. از همین جا ضرورت ولایت فقیه روشن می گردد. چه ؛ احکام اجتماعی ، دفاعی ، قضایی و سیاسی اسلام با ولایت فقیه محقق می گردد.

^۱ نساء / ۵۹

^۲ المیزان فی تفسیر القرآن ، ج ۴ ، ص ۴۰۹

^۳ الکافی (ط - الإسلامية) / ج ۱ / ص ۶۷ / باب اختلاف الحدیث

معاد و شهود فقر وجودی انسان

پایان بحث این مقاله ، سخن از اساسی ترین مرحله حیات بشر است. پس از آن که حیات مادی و دنیایی او و جایگاه خداوند در مسیر زندگی اش مورد نظر واقع شد ، حال باید دانست این موجود که خلقت او از فیض حق آغاز شده و مبدأ هستی او هموست ، معاد و بازگشت او نیز به سوی حضرتش خواهد بود. بنابر این ، زوال در وجود انسان مطرح نبوده و مرگ نیز مقدمه همین حرکت شمرده می شود. در حقیقت ، معاد مشاهده فقر خود در برابر باری تعالی است زیرا او را می بیند و او نیز جلوه عظمت خود را ظاهر می نماید. از مادیات منقطع شده و حضرت حق را زیارت خواهد نمود.

مرگ، آغاز حرکت انسان

نخستین مرحله از حرکت انسان در مسیر زندگی ، مرگ است. برخی مرگ را ناگوار می پندارند. در فرهنگ قرآن مرگ به معنای «وفات» است، نه «فوت»؛ زیرا فوت به معنای زوال و نابودی است، ولی وفات به معنای اخذ تامّ و در اختیار گرفتن تمام و کمال یک حقیقت و انتقال آن به سرای دیگر است. این کار توسط فرشتگان مأمور وفات صورت می گیرد: ﴿قُلْ يَتُوفَّكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ﴾^۱. کافران می گفتند: آیا وقتی مردیم و در روی زمین پراکنده و گم شدیم آیا دوباره زنده می شویم. پیامبر در جواب آنان بگو: فرشته مرگ که بر این کارتان گمارده شده همه وجود شما را می گیرد و چیزی از حقیقت شما روی زمین پراکنده و گم نخواهد شد؛ یعنی اولاً، که بر این کارتان گمارده شده همه وجود شما را می گیرد و چیزی از حقیقت شما روی زمین پراکنده و گم نخواهد شد؛ یعنی اولاً، مرگ به معنای فنا و نابودی نیست و شما نابود نخواهید شد و ثانیاً، چون تمام حقیقت شما با مردن نزد فرشته مأمور الهی محفوظ است رجوع شما با ارجاع مأمور خدا به سوی پروردگارتان خواهد بود: ﴿ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ﴾؛ و به جانب او برخواهید گشت. پس مرگ وفات است، نه فوت و انسان، «متوفی» است، نه «ضالّ» و مرگ توفی است، نه ضلالت و گم شدن در زمین. بنابراین، انسان با

^۱ سجده ۱۱/

انتقال به سرای دیگر سفر جدیدی را آغاز می‌کند و به مقصد نهایی خود می‌رسد: ﴿إِلَى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ﴾^۱؛ هنگام مرگ به سوی پروردگارت رفتن خواهد بود. «النَّاسُ نِيَامٌ إِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا»^۲؛ مردم خفته اند وقتی مردند بیدار می‌شوند. «^۳

معاد و روح مجرد انسان

از جمله مسائلی که از سویی در اثبات معاد اهمیت دارد و از سوی دیگر، در بیان منزلت انسان در هستی مؤثر است، تبیین روح مجرد بشر می‌باشد. زیرا اگر اصالت را به جسم دادیم، زوال آن موجب عدم است و این مطلب خلاف حکمت الهی خواهد بود علاوه بر آن که جسم مادی ناقص است و توان حرکت در مسیر تکامل به سوی حق متعالی را ندارد، بنابراین، باید وجودی مجرد به نام روح در انسان باشد تا این نکته فراهم آید.

اثبات وجود روح

۱. دلیل عقلی

برای اثبات وجود روح باید گفت اگر روح وجود نداشته باشد و اصالت با جسم باشد. مرگ به معنای معدوم شدن انسان و قیامت به معنای اعاده معدوم می‌گردد.

در حالی که اعاده معدوم، محال است و شیء ای که موجود است معدوم نمی‌شود. زیرا «الشیء ما لم یجب لم یوجد». یعنی اگر چیزی به وجود آمد امکان ندارد معدوم شود زیرا واجب الوجود است. گرچه واجب بالغیر است-چنانکه در برهان امکان فقری بیان شد

دلیل نقلی

آیات گوناگون در قرآن کریم دلالت بر وجود روح انسانی دارد.

^۱ قیامت / ۳۰

^۲ بحار / ج ۵۰ / ص ۱۳۴

^۳ آیت الله جوادی آملی، عبدالله، معاد در قرآن (تفسیر موضوعی ج ۴)، صص ۱۸۱-۱۸۲

۱. « و إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ * فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ »^۱. ((وزمانی که پروردگارت به فرشتگان فرمود: همانا من آفریننده انسانی از گل خشک از گل و لای بد و بو و گندیده هستم. پس هرگاه او را راست و هموار ساخته و در او از روح خود دمیدم بر او سجده کنان بیفتید.)) در این آیه مبارکه سخن از روح انسان با اضافه تشریفی روح به یاء متکلم گفته شده است. در حقیقت امکان آن نیست تا از وجود حق تعالی روح جدا شود و به انسان برسد زیرا او بسیط الوجود است و لذا خلاف وجوب اوست که آیه را اینگونه تفسیر کنیم. در این گونه مواقع، اضافه مضاف به مضاف الیه حقیقی نیست. بلکه صرف شرافت بخشیدن به مضاف الیه است. یعنی همانطور که انسان هایی مانند شیطان شده و روح شیطانی دارند معدودی نیز با بندگی حق تعالی دارای روح الهی و انسانیت می شوند. بنابراین، در این آیه مبارکه انسان کامل دارای روح الهی است مسجود ملائکه قرار میگیرد.

۲. « یَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَ مَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا. »^۲ ((از تو درباره روح می پرسند. بگو روح از امر پروردگار امر من است و جز دانش اندک داده نشدید.))

۳. « الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ * ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سَلَالَةٍ مِّنْ مَّاءٍ مَّهِينٍ * ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُّوحِهِ وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ »^۳
 « آن کس که خلقت هر چیز را نیکو کرد. و آفرینش انسان را از گل آغاز کرد. سپس نسل آدم علیه السلام را از نسلی از آبی ضعیف و زبون آفرید. سپس او را استوا و نظم بخشید و از روح خود در او دمید و برای شما گوش و چشمها و دلها قرار داد. اندک سپاسگزارید. »

^۱ حجر / ۲۸ - ۲۹

^۲ اسراء / ۸۵

^۳ سجده / ۷ - ۹

تجرد نفس

«از شواهد سمعی بر تجرد نفس این آیه شریفه است: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ* ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ* ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا* ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»^۱.

نکته در اینجاست که می‌فرماید: ما آن را خلق دیگری انشا کردیم، و در همه تبدلات سابق تعبیر به خلق فرمود، ولی در این بیان عبارت را تغییر داده و تعبیر به انشا فرموده است و فرموده است که آن را چیز دیگری در آخرین مرحله قرار دادیم. و در حقیقت می‌رساند که این، جوهرأ با آن ما سبق فرق دارد، مثلاً این، مجرد شده و ما سبق جسم بوده و باز بعد از این فرمود: «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» و این جمله را در چیزی که از مادیات و جسمانیات بود نفرموده است، و لیکن از تشریفات این انشای جدید است که «أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» را فرموده است.^۲

بنابر این، در هنگام مرگ، علقه میان روح و این جسم منفسخ می‌گردد. گرچه اصل جسمانیت از مراتب وجود است و وجود از مراتب خود خالی نخواهد شد چه؛ آن نیز وجود است و موجود، معدوم نخواهد شد.

تکامل انسان به سوی خدا در مسیر جامعه

تکامل هر فرد عبارت است از تکامل نفسانی او و تکامل اجتماعی، تکامل مجموع افراد جامعه. لیکن این دو یک بحث نمی‌باشد بلکه هریک بر دیگری تأثیر می‌گذارد و در جامعه شناسی در قالب ارتباط جامعه و فرد از آن سخن می‌رود. در حقیقت، جامعه هویتی اعتباری و قراردادی دارد که بر افراد آن مؤثر بوده و ارزش‌ها و هنجارها را تدوین می‌نماید. این ارزش‌ها و هنجارها گاهی به نحو تعیینی و زمانی به شکل تعینی محقق می‌شود. برخی اوقات، مقرراتی وضع و بر طبق آن، ارزش‌هایی مشخص می‌گردد. مانند آن چه امروزه در جوامع بشری انجام می‌گیرد و قوای حکومتی تعیین می‌کنند چه چیز هنجار باشد و کدام، ارزش. برای مثال، در

^۱ مؤمنون ۱۲-۱۴

^۲ تقریرات فلسفه امام خمینی (ره)، ج ۳، ص ۴۳

فرانسه حجاب را منع می کنند و در آمریکا لواط را جایز می شمارند و هیچ قبح برای این دو کار قائل نیستند. حال آن که در جمهوری اسلامی ایران، هر دو ممنوع می باشد و تخلف از آن، جرم محسوب می شود. در این گونه موارد، جامعه متأثر از فرد است. زیرا گروهی از حاکمان، قانون گذاری و جامعه را موظف به انجام آن می کنند. البته این دسته احکام، ریشه در اعتقادات زمامداران دارد و گاهی هنجارها و ارزش های پذیرفته شده توسط جامعه (به نحو اعدادی و نه علیت تامه) موجب الزام حاکمان قرار می گیرد که بنابر فرض اخیر، جامعه موفق شده است تا بر فرد تأثیر گذارد. اما گاهی این گونه نیست. بلکه هنجارها و ارزش ها بر اثر گذشت زمان و بدون تقنین صورت می پذیرد. مانند آداب و رسوم اقوام. برای مثال در میان برخی اقوام، ازدواج دختر با کسی غیر از پسرعموی خود، نوعی جرم است و مستحق مجازات. حال باید دید با وجود این گونه پیچیدگی در هنجارها و ارزش ها و اهمیت تأثیر این دو در سبک زندگی یک جامعه، چگونه می توان هنجارهای صحیح را تشخیص داد و ارزش های شایسته را ترسیم نمود. ذکر چند نکته در این مجال، لازم به نظر می رسد:

۱. ارزش ها است که هنجار ساز است و ضد ارزشهاست که هنجار شکنی ها را مدیریت می نماید و مؤید بر آن، سیر هنجار در جوامع است و در صورت تأثیر هنجارهای حاکمان ایجاد ارزش ها نیز تأثر آن ها از یک فرهنگ و ارزش خاص مشاهده می شود.
۲. برخی ارزش ها فطری است. مانند حیا و عفاف.
۳. اجتناب بلند مدت از ارزش های فطری، انسان را بدان بیگانه می سازد.
۴. بیگانه شدن با ارزش های فطری، ضد ارزش ها را به ارزش مبدل می سازد.
۵. تغییر ضد ارزش ها به ارزش های هنجار ساز، سبب می گردد نظام اجتماعی کل، تغییر و تحول یابد و به دنبال آن، جامعه ای متفاوت به همراه افرادی گوناگون نسبت به محیط گذشته به پدید آید. این تفاوت، راه تکامل فردی و اجتماعی را آسیب می رساند.

۶. دین امری فطری است^۱ بنابراین، جدایی از ارزش های دینی، امری جز فراق از ارزش های فطری و متکامل انسانی نیست.

بنابر آنچه گفته شد، سه ضلع در تکامل انسان مطرح میشود: فرد، جامعه و دین. هم فرد بر جامعه تأثیر می گذارد و هم جامعه آن را متأثر می نماید. نقش دین در این مجال، تعدیل سازی روابط فرد و جامعه و برافروختن چراغ هدایت فطرت خدا جوی انسان است. آن چه بیان شد، پیرامون تأثیر درون ساختاری جامعه بود؛ لیکن گاهی این تأثیر از آن سوی مرزها آغاز شده و تحول ایجاد می کند. برای شناخت بیشتر بدین مسئله باید ابتدا حدود جوامع را مشخص نمود. حضرت آیت الله مصباح یزدی پس از ذکر اقوال جامعه شناسان پیرامون این مطلب، جامعه واحد را چنین تعریف کرده اند: «بنابراین «جامعه واحد» مجموعه ای است از انسان هایی که باهم زندگی می کنند، کارهایشان مستقل و مجزای از یکدیگر نیست، بلکه تحت یک نظام «تقسیم کار» باهم مرتبط است، و آنچه از کار جمعی شان حاصل می آید، در میان همه شان توزیع می شود. می توان گفت که این ملاک، از دیدگاه نظری، بلاشکال است؛ یعنی تقسیم کار اجتماعی و نتایج حاصل از آن می تواند وجه تمایز جوامع باشد، لکن از لحاظ علمی، چنین امری امکان پذیر نیست، مگر اینکه حکومت واحد و استقلال سیاسی نیز در کار آید.

از این روست که بیشتر جامعه شناسان، برای تعیین حدود یک جامعه، حکومت واحد و استقلال سیاسی را به عنوان ضابطه ای پذیرفته اند. به عقیده این جامعه شناسان، منظور از «جامعه واحد» گروهی از مردم است که در یک نظام جداگانه سازمان یافته اند و امور آن را مستقل از نظارت بیرونی، اداره می کنند.^۲ بنابراین، هر مجموعه ای خارج از این گروه، جامعه ای مستقل به شمار می آید و در صورت هرگونه تبادل با جامعه مزبور، امکان انتقال فرهنگ و ارزش های خود را داراست. اگر این تبادل و انتقال بر مبنای پذیرش ارزش های فطری مشترک انسان ها باشد سبب تکامل می شود و در غیر این صورت، شاهد آشفته گی فرهنگی - اجتماعی خواهیم

^۱ ر.ک. علامه طباطبائی، سید محمد حسین، میزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۶، صص ۱۸۹-۱۹۳ و آیت الله جوادی آملی، عبدالله، فطرت در قرآن بخش یکم، فصل چهارم

^۲ حضرت آیت الله مصباح یزدی، محمد تقی، جامعه و تاریخ از نگاه قرآن، صص ۲۶-۲۷

بود؛ زیرا تضادی عمیق میان مبانی و اصول این جوامع مطرح می گردد و همین امر، موجب عدم ثبات فرهنگی در یک کشور خواهد شد. مؤید بر این سخن، انتقال فرهنگ ضد ارزش اروپایی به ایران و تضاد آن با فرهنگ اسلامی-ایرانی ملت ما در چند سال اخیر است.

اللهم عجل لوليک الفرج

قم المقدسه